

## کمیته هماهنگی از این تندپیچ خواهد گذشت، اما نه با تضعیف هدف آن!

در پاسخ به نوشته من به نام «نگاهی به دیدگاه بهروز خباز در مصاحبه با محمود صالحی» (۸۵/۱/۲۹) بهروز خباز نوشته‌ای تحت عنوان «کمیته هماهنگی از این تندپیچ خواهد گذشت!!!» منتشر نموده و در آن نقد مطرح شده در نوشته من را رد کرده است. جوهر و خلاصه نوشته من این بود که بهروز خباز، به علت تزلزل اش در مبارزه با سرمایه‌داری، ضدیت کمیته هماهنگی با سرمایه‌داری را تضعیف می‌کند. بهروز خباز در نوشته‌اش، ضمن رد این نقد من، دیدگاه و رویکرد خود را به سازمان دهی جنبش کارگری به صورتی اثباتی و مفصل تر از پیش مطرح کرده است. ضمن استقبال از بخش نظری نوشته او، بار دیگر در این جا می‌گویم با استناد به دیدگاه و رویکرد بهروز خباز در نوشته اخیرش بر همان حکم پیشین خود در مورد تضعیف کمیته هماهنگی توسط او تاکید کنم و نشان دهم که چگونه تلاش بهروز خباز برای تضعیف کمیته هماهنگی در رویکرد او به سازمان‌دهی جنبش کارگری و به طور کلی در درک او از سوسیالیسم ریشه دارد. اما پیش از شروع این بحث، توضیحی را در مورد به رسمیت شناسی حق آزادی بیان برای مخالف، که متأسفانه بهروز خباز آن را کج فهمیده است، لازم می‌دانم.

من مدعی شده‌ام که رویکرد بهروز خباز ضدیت تشکل ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر (که «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری» تدارک و زمینه سازی برای ایجاد آن را به عهده گرفته است) با سرمایه‌داری را تضعیف می‌کند و در این نوشته خواهم کوشید این ادعا را به گونه‌ای مفصل تر دوباره ثابت کنم. اما هیچ جا نگفته‌ام که بهروز خباز «مجاز نیست» یا حق ندارد هدف و مبانی پایه‌ای کمیته هماهنگی را نقد کند. هیچ جا نگفته‌ام که بهروز خباز باید «خاموش بماند». برعکس، همه جا حق نقد و به طور کلی آزادی بیان را برای او به رسمیت شناخته‌ام. حال آن که بهروز خباز انتقاد من به تزلزل او در مبارزه با سرمایه‌داری را به معنای «مجاز ندانستن» او برای نقد نظرات من یا مبانی نظری کمیته هماهنگی گرفته است: «آیا در خصوص «نظرات به گفته وی مصوب کمیته هماهنگی» نیز، علیرغم پذیرش آن به عنوان شرط عضویت می‌توان مبارزه نظری کرد؟ و یا این که می‌بایست آن «نظرات» را همواره به منزله نقطه پایانی بر همه مباحثات احتمالی موجود در این زمینه تلقی نمود؟ و هیچ کس را مجاز ندانست که

در خصوص آن نظرات و آن مبانی، حتی یک سؤال را در یک مصاحبه، با سخنگوی این کمیته مطرح نماید و ...» (نوشته مذکور، سایت کمیته هماهنگی، تأکید از من است). او در جایی دیگر از همین نوشته مدعی شده است که معنای این گفته من که چرا باید ایجاد آن «حزب» به بهای کم رنگ کردن و تضعیف ضدیت تشکل توده‌ای کارگران با سرمایه داری تمام شود «صاف و ساده این است که: آن نظرات متفاوت ... باید همواره لااقل در کمیته هماهنگی خاموش بماند» (همان جا، تأکید از من است).

به راستی حیرت آور است که چگونه می‌توان از نقد من چنین نتیجه‌ای را گرفت. آیا اگر کسی دیدگاه کسی دیگر را نقد کند و به او بگوید دیدگاه تو ضدیت تشکل توده‌ای کارگران را با سرمایه‌داری تضعیف می‌کند، به این ترتیب به او گفته است تو باید همواره خاموش بمانی و هیچ نگویی؟! این چگونه استدلالی است؟ به این ترتیب، و اگر نقد دیدگاه کسی به معنای بستن دهان و خاموش کردن او باشد، آیا خود بهروز خباز در بند بند نوشته‌هایش دهان مرا نبسته و حکم نکرده است که من همواره باید خاموش بمانم؟ ظاهراً بهروز خباز متوجه نیست که می‌توان با دیدگاه کسی مخالف بود و در عین حال حق آن کس را برای اظهار نظر به رسمیت شناخت. تا آن جا که به جنبه نظری مسئله مربوط می‌شود، به نظر می‌رسد که علت این کج فهمی بهروز خباز عدم تفکیک این دو امر از یکدیگر است. او فکر می‌کند مخالفت من با دیدگاه او به معنی محروم کردن او از حق نقد و اظهار نظر است. براساس همین کج فهمی است که هر جا من حق او را برای آزادی بیان به رسمیت شناخته‌ام، او آن را به «صدور مجوز» نقد از طرف من تعبیر کرده و گفته است اگر نظری داشته باشد منتظر اجازه من نمی‌ماند و آن را اعلام خواهد کرد! این برخورد چنان سخیف است که حتی شایسته و برازنده سانسورچی‌های وزارت ارشاد جمهوری اسلامی هم نیست، چرا که حتی این سانسورچی‌ها فقط برای کتاب و نشریه مجوز صادر می‌کند و نه برای هر اظهار نظری. تفصیل این بحث و ریشه‌یابی این که چرا به رسمیت شناسی حق آزادی بیان برای مخالف به «صدور مجوز» تعبیر می‌شود از چارچوب بحث این نوشته فراتر می‌رود و به مجال دیگری نیاز دارد. همین قدر بگویم که این میراثی است که از چپ فرقه‌ای به بهروز خباز رسیده است و تا آن جا که به این چپ مربوط می‌شود، قدمتی به درازای عمر چپ فرقه‌ای دارد. حتی در یک نگاه سریع و گذرا

می‌توان نمونه‌های زیادی از این عدم تفکیک را در میان این چپ برشمرد. می‌گذردم و به بحث اصلی این نوشته می‌پردازم.

چنان که گفتم، هدف نوشته قبلی من در نقد دیدگاه بهروز خباز اثبات این نکته بود که او ضدیت تشکل موردنظر کمیته هماهنگی با سرمایه‌داری را تضعیف می‌کند. مستندات من در آن نوشته یکی «اصلاحیه» بهروز خباز در مورد بند ۴ از ماده ۳ اساسنامه کمیته هماهنگی و دیگری این دیدگاه او بود که تشکل موردنظر کمیته هماهنگی «ظرف برپایی سوسیالیسم» نیست. هر دو این مستندات در نوشته اخیر بهروز خباز با صراحت بیشتر و بدون هیچ شک و شبهه‌ای مورد تأیید مجدد او قرار گرفته‌اند و، از همین رو، به لطف این تأیید مجدد و بی شک و شبهه، من می‌توانم در نوشته حاضر با قطعیت بیشتری به آن‌ها استناد کنم. من ابتدا به این دیدگاه بهروز خباز که تشکل موردنظر کمیته هماهنگی «ظرف برپایی سوسیالیسم» نیست می‌پردازم و سپس به مضمون «اصلاحیه» او یعنی جایگزینی عبارت «نشست وسیع کلیه اعضای وقت کمیته هماهنگی در سراسر کشور» با عبارت «نشست وسیع کلیه فعالین کارگری در سراسر کشور» خواهم پرداخت.

گفته‌ام و در این جا نیز تکرار می‌کنم که این فرمولبندی مصوب کمیته هماهنگی که تشکل ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر ایران (تشکلی که کمیته هماهنگی برای ایجاد آن مبارزه می‌کند) «از مدار پذیرش سرمایه‌داری فراتر می‌رود و برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی از جمله فقر، گرسنگی، بیکاری، بی حقوقی، فحشا، اعتیاد، فساد، تبعیض، سرکوب آزادی‌ها و ... می‌جنگد» حاوی این معناست که این تشکل ظرف برپایی سوسیالیسم است (من همه جا در این نوشته سوسیالیسم را با کمونیسم معادل می‌گیرم). زیرا فقط سوسیالیسم است که می‌تواند از مدار سرمایه‌داری فراتر رود و برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی بجنگد. در این جا به گفته پیشین خود این نکته را اضافه می‌کنم که، به دلایل روشن، برای یک تشکل علنی کارگری که می‌خواهد در چارچوب شرایط موجود کشوری چون ایران فعالیت کند بیان استراتژی و ملزومات سیاسی آن جز به این صورت یا صورت‌های شبیه آن مقدور نیست. پیداست که این بدان معنی نیست که اگر این تشکل هدف استراتژیک خود و ملزومات سیاسی آن را به این صورت بیان کند دیگر با آن کاری نخواهند داشت و از سرکوب مصون

خواهد بود، بلکه صرفاً به معنی پرهیز از پاپوش دوختن‌های **قانونی** برای این تشکل است. این نکته برای فعالان کارگری و به طور کلی فعالان سیاسی چنان روشن است که به توضیح بیشتر نیاز ندارد.

به نظر بهروز خباز، ظرف برپایی سوسیالیسم نه تشکل موردنظر کمیته هماهنگی بلکه تشکلی است که او آن را «حزب طبقه کارگر» می‌نامد: «مدعیان چنین دیدگاهی [همان دیدگاهی که تشکل موردنظر کمیته هماهنگی را ظرف برپایی سوسیالیسم می‌داند] تشکل توده‌ای کارگران را دارای قابلیت انجام وظایفی که پیش از این **حزب طبقه کارگر** عهده‌دار آن بود می‌دانند» (مصاحبه بهروز خباز با محمود صالحی، سایت کمیته هماهنگی، تأکید از من است). منظور او از «حزب طبقه کارگر» نیز «تشکل سازمان یافته و منسجم»ی است «که سوسیالیسم، و نه معجونی از گرایش‌ها و نقطه نظرات ناهمگون و مغشوش، راهنمای عمل انقلابی آن باشد» (نوشته اخیر بهروز خباز). هم چنین، در جایی دیگر از همین نوشته، «حزب طبقه کارگر» این گونه تعریف می‌شود: «... حزبی منسجم، منضبط و قدرت مند، که از بخش‌ها و عناصر آگاه و پیشرو کارگران، کمونیست‌ها و تمامی فعالان چپ، رادیکال و سوسیالیست تشکیل شده، و سوسیالیسم، و نه معجونی از دیدگاه‌های غیرکارگری و بورژوازی راهنمای عمل و مبارزه‌اش تا پیروزی نهایی باشد...»

اگر در مضمون این تفاوت (تفاوت برداشت من از مصوبه کمیته هماهنگی با دیدگاه بهروز خباز) دقیق شویم، به تفاوتی اساسی و بنیادین در مفهوم «سوسیالیسم» بر می‌خوریم. در دیدگاه بهروز خباز، سوسیالیسم **نظریه و راهنمای عمل** «حزب طبقه کارگر» است که «هدایت و رهبری طبقه کارگر برای مبارزه‌ای انقلابی جهت درهم شکستن و الغای مناسبات سرمایه‌داری و برپایی سوسیالیسم» را بر عهده دارد، حال آن که در برداشت من، سوسیالیسم همان **جنبش طبقه کارگر** است که علیه مصائب زندگی بشر امروزی می‌جنگد و از مدار سرمایه‌داری فراتر می‌رود. در یک دیدگاه، سوسیالیسم صرفاً **نظریه‌ای** است که اکنون باید راهنمای عمل «حزب» قرار گیرد و در آینده پیاده یا «برپا» شود، در دیدگاه دیگر سوسیالیسم یک **جنبش واقعی** عملی - نظری است. در یک دیدگاه، سوسیالیسم صرفاً **تئوری** است و در دیدگاه دیگر، سوسیالیسم وحدت پراتیک و تئوری یعنی **پراکسیس** است.

از آن جا که هر دو این دیدگاه‌ها خود را به **سوسیالیسم مارکس** منتسب می‌کنند (مگر آن که غیر آن اعلام شود) برای صحت و سقم آن‌ها چاره‌ای جز رجوع به خودِ مارکس نیست. در *ایدئولوژی آلمانی* مارکس، بند شاخص و مشهوری وجود دارد که صحت و سقم این دیدگاه‌ها را به روشنی معلوم می‌کند: «کمونیسم برای ما **اوضاعی** که باید استقرار یابد، **آرمانی** که واقعیت باید خود را با آن منطبق کند، نیست. ما کمونیسم را آن جنبش **واقعی** می‌خوانیم که وضع موجود چیزها را ملغی می‌سازد. شرایط این جنبش از مقدمات اکنون موجود نتیجه می‌شود» (متن انگلیسی مجموعه آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۶، جلد ۵، ص ۴۹). در این کتاب و نیز آثار دیگر مارکس می‌توان نمونه‌های زیادی را مثال آورد که مارکس سوسیالیسم را یک **جنبش** می‌داند و نه صرفاً یک **نظریه**. اساساً سوسیالیسم مارکس و به طور کلی رویکرد ماتریالیستی او به تاریخ در تقابل با رویکرد نظریه پردازان و فیلسوفانی شکل گرفت که یک نظریه را صرفاً با نظریه‌ای دیگر نقد می‌کردند. مارکس برداشت ماتریالیستی خود را از تاریخ به عنوان نظریه صرف در مقابل نظریه هگل و فویرباخ و دیگر هگلی‌های جوان قرار نداد. او تلاش سوسیالیست‌هایی چون سن سیمون، فوریه و اوئن برای پیاده کردن سوسیالیسم به عنوان یک نظریه را نقد می‌کرد و آن را ناکجاآبادی می‌دانست. او بر این باور بود که نظریه وارونه و بورژوایی در دنیای وارونه سرمایه‌داری ریشه دارد و برای از میان برداشتن چنین نظریه‌ای باید این دنیای وارونه را از میان برداشت: «این برداشت [برداشت ماتریالیستی از تاریخ] ناگزیر نیست که، مانند دیدگاه ایده‌آلیستی درباره تاریخ، در هر دوره در جست و جوی مقوله‌ای باشد بلکه پیوسته بر **زمینه** واقعی تاریخی پای می‌گذارد؛ پراتیک را از روی ایده توضیح نمی‌دهد بلکه شکل‌گیری ایده‌ها را از روی پراتیک مادی تبیین می‌کند، و از همین رو به این نتیجه می‌رسد که شکل‌ها و فراورده‌های آگاهی را نه با نقد نظری، نه با درآوردن این شکل‌ها و فراورده‌ها به هیئت «خودآگاهی» یا تبدیل آن‌ها به «ارواح»، «اشباح»، «خیال‌ها» و نظایر آن‌ها بلکه فقط با براندازی عملی روابط اجتماعی بالفعل می‌توان از میان برداشت، روابطی که به این حقه بازی ایده‌آلیستی انجامیده است.» (همان جا، ص ۵۴). بنابراین، برخلاف فیلسوفان و نظریه پردازان پیش از او که صرفاً می‌خواستند آگاهی درستی درباره واقعیت موجود پدید آورند و بدین سان دنیا را فقط تفسیر می‌کردند، مارکس از قلمرو نظریه فراتر رفت و با اعلام این که مسئله بر سر تغییر جهان است، خود عملاً دست اندرکار این تغییر یعنی «براندازی عملی روابط اجتماعی بالفعل» شد. در برداشت

مارکس، در مقابل واقعیتِ دنیای وارونه متشکل از عمل و نظریه سرمایه‌داری، نه نظریه سوسیالیسم بلکه جنبشی مادی و واقعی به نام سوسیالیسم قرار دارد که آن واقعیت وارونه را ملغی می‌سازد. از این رو، نقطه عزیمت مارکس برای تغییر جهان نه نظریه سوسیالیسم و تلاش برای پیاده کردن آن بلکه سازمان‌دهی انسان‌های فعال و واقعاً موجود به نام کارگر بود. به این معناست که من به مارکس استناد می‌کنم، یعنی مارکس به عنوان یک فعال فکری - عملی جنبش کارگری و نه صرفاً یک نظریه پرداز. در غیر این صورت، یعنی در صورتی که صرفاً به نظریه مارکس استناد کنم، من نیز سوسیالیسم را تا حد یک نظریه صرف فرو کاسته‌ام.

براساس این برداشت از سوسیالیسم، مارکس سازمان دهی جنبش کارگری برای تغییر دنیای سرمایه‌داری را در گرو تغییر ذهنیت توده کارگران نمی‌دانست. به زعم او، تغییر ذهنیت توده کارگران در حاکمیت سرمایه اساساً امکان‌ناپذیر است، به این دلیل روشن که تا زمانی که توده کارگران در انقیاد سرمایه به سر می‌برند، ذهنیت آنان نیز در انقیاد سرمایه است. او تغییر ذهنیت کارگران در مقیاس توده‌ای را تنها در جریان انقلابی که برای تغییر جهان سرمایه‌داری شکل می‌گیرد میسر می‌دانست: «هم برای تولید آگاهی کمونیستی در مقیاس توده‌ای و هم برای موفقیت خود هدف، تغییر انسان‌ها در مقیاس توده‌ای ضروری است، تغییری که تنها در یک جنبش عملی، در یک انقلاب، می‌تواند روی دهد. بنابراین، انقلاب نه فقط از آن رو لازم است که طبقه حاکم را از راه دیگری نمی‌توان سرنگون کرد، بلکه بدین سبب نیز ضروری است که طبقه سرنگون‌کننده تنها در انقلاب می‌تواند خود را از شر تمام پلیدی‌های اعصار و قرون خلاص کند و شایستگی بنیانگذاری جامعه نوین را کسب نماید.» (همان جا، صص ۳-۵۲)

اگر تغییر ذهنیت کارگران در مقیاس توده‌ای فقط در انقلاب میسر می‌شود، پس به همان میزانی که کارگران برای انقلاب فعالیت می‌کنند، امکان تغییر ذهنیت خود را نیز به وجود می‌آورند. از آن جا که میزان فعالیت کارگران برای انقلاب، به دلایل مختلف، در میان کارگران متفاوت است، سطوح تغییر ذهنیت کارگران یا درجه آگاهی سوسیالیستی آنان نیز متفاوت می‌شود. این سطوح آگاهی طیفی را تشکیل می‌دهند که از ناخودآگاه‌ترین کارگران تا خود آگاه‌ترین آنان را در بر می‌گیرد. در این طیف، کارگر ناخودآگاه فقط بر پراتیک بیواسطه و موجود خود آگاهی دارد، حال آن که کارگر خودآگاه بر مبنای آموزشی که بر بستر مبارزه طبقاتی انجام می‌گیرد از سطح این آگاهی فراتر می‌رود و دنیای پیرامون خود و چگونگی تغییر آن را می‌شناسد. پس،

اگر چه تغییر ذهنیت طبقه کارگر در مقیاس توده‌ای فقط در انقلاب میسر می‌شود، اما آگاهی بخش پیشرو این طبقه که برای انقلاب فعالیت می‌کند، می‌تواند از حالت درخود به صورت برای خود در آید. تأکید می‌کنم که این تغییر ذهنیت درخود به ذهنیت برای خود فقط در جریان فعالیت برای انقلاب، یعنی در جریان مبارزه با سرمایه‌داری، و نه جدا از این مبارزه، می‌تواند صورت گیرد. مثال عقل در انسان نوزاد می‌تواند به روشن شدن این مسئله کمک کند. نوزاد به طور درخود دارای عقل است. به عبارت دیگر، نوزاد از پتانسیل عقلانی برخوردار است. او بالفعل انسان است، اما بالقوه معقول است. به فعل درآمدن این عقل و تبدیل آن از حالتی که برخود نوزاد ناشناخته است به حالتی که برای او شناخته می‌شود، مستلزم بلوغ و رشد عقلانی نوزاد در جریان سال‌ها زندگی در جامعه انسانی است. کارگر نیز به طور درخود دارای آگاهی سوسیالیستی است. اما تغییر این آگاهی درخود به آگاهی برای خود مستلزم فعالیت سازمان یافته کارگر برای تغییر نظام سرمایه‌داری و آموزش توأم با این فعالیت است. به میزانی که این فعالیت بیشتر باشد، امکان تغییر ذهنیت کارگر نیز بیشتر می‌شود. آموزش کارگران برای تبدیل آگاهی درخود آنان به آگاهی برای خود فقط بر بستر این فعالیت ضدسرمایه‌داری می‌تواند انجام گیرد و تأثیرگذار باشد.

بنابراین، به دیده مارکس، یک جنبش واقعی وجود دارد که بالفعل برای تغییر وضع موجود مبارزه می‌کند، در درون این جنبش توده‌ها به گونه‌ای خودانگیخته و بخش پیشرو آن به صورت خودآگاهانه برای این تغییر مبارزه می‌کنند. مارکس نه فقط این بخش پیشرو بلکه کل این جنبش را اعم از توده کارگرانی که خود انگیخته با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند و فعالان کمونیستی که خودآگاهانه با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، کمونیسم می‌نامد. هم توده کارگران و هم فعالان کمونیست هر دو وحدت پراتیک و تئوری هستند، منتها در توده کارگران این وحدت به صورت درخود و ناخودآگاهانه وجود دارد، یعنی در عین آن که با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند این نظام به لحاظ نظری برای آنان ناشناخته است، در حالی که در فعالان کمونیست این وحدت به صورت برای خود و خودآگاهانه است. به این معناست که مارکس، در همان *ایدئولوژی آلمانی*، کمونیست را **ماتریالیست اهل عمل** می‌نامد و به این ترتیب بر وحدت خودآگاهانه تئوری (ماتریالیسم) و پراتیک (عمل) در وجود انسان کمونیست تأکید می‌ورزد.

بدین سان، نظریه سوسیالیسم، به عنوان آگاهی طبقاتی کارگران، چه به صورت ناشناخته آن برای توده کارگران و چه به شکل شناخته شده آن برای فعالان کمونیست، جزء جدایی ناپذیری از جنبش کارگری است و چیزی بیرون از این جنبش نیست: «آگاهی از ضرورت انقلابی بنیادی، آگاهی کمونیستی، از طبقه کارگر سرچشمه می‌گیرد» (همان جا، ص ۵۲) هم چنین: «آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاه باشد.» (همان جا، ص ۳۶). بنابراین، آگاهی کمونیستی فقط در وجود یک کارگر می‌تواند وجود داشته باشد، در توده کارگر به صورتی ناشناخته و در ماتریالیست اهل عمل به شکل شناخته شده.

این دیدگاه مارکس درباره آگاهی طبقاتی بطلان این نظر کائوتسکی (و به تبع او، لنین) را نشان می‌دهد که آگاهی سوسیالیستی امری است که در بیرون از طبقه کارگر به وجود می‌آید و از بیرون به درون طبقه کارگر برده می‌شود. آن چه بدین سان از بیرون به درون طبقه کارگر برده می‌شود، و فرقه‌های چپ ملهم از رویکرد لنین براساس آن «برنامه» می‌نویسند و «حزب» تشکیل می‌دهند نه آگاهی سوسیالیستی بلکه مشتی انتزاعیات منفصل از متن زنده مبارزه طبقاتی است که برای کارگران، درست به دلیل انتزاعی بودنشان، نامفهوم و غیرقابل درک است. این آگاهی همان چیزی است که بر مبنای تقسیم کار فکری و دستی به وجود آمده و از منابعی غیر از کار دستی نشأت گرفته است. بی تردید، جدایی کار فکری از کار دستی از این نظر که رشته‌ای به نام کار فکری یا کار تئوریک را به وجود می‌آورد که از آگاهی بشر بر پراتیک بیواسطه‌اش فراتر می‌رود، گامی به پیش است. اما این پیشرفت به گونه‌ای اجتناب ناپذیر به شکل جدایی از کار دستی صورت می‌گیرد، و همین است که تئوری را به امری انتزاعی که پراتیک باید از آن تبعیت کند یا، به تعبیر مارکس، واقعیت باید خود را با آن منطبق کند، تبدیل می‌کند. این درک که گویا سوسیالیسم مارکس **نظریه‌ای** است که در بیرون از طبقه کارگر شکل می‌گیرد و باید به درون طبقه کارگر برده شود، یعنی در عمل پیاده شود، یا عمل طبقه کارگر باید خود را با آن منطبق کند، از همین جدایی کار فکری از کار دستی سرچشمه می‌گیرد، که سوسیالیسم مارکس، یعنی جنبش فکری - عملی طبقه کارگر، در تقابل با آن پدید آمد. سوسیالیسم مارکس در عین حال حاوی نقد دیدگاهی است که رهبران طبقه کارگر را به «رهبران فکری» و «رهبران عملی» تقسیم می‌کند، دیدگاهی که طبق آن عده‌ای قلیلی از کارگران فقط فکر می‌کنند و اکثریت کارگران آن فکر را عملی می‌کنند. از دیدگاه مارکس، هر رهبر طبقه کارگر یک فعال فکری - عملی است. چنان که گفتیم، این وحدت فکر و عمل در توده کارگران



به صورت درخود است، اما در فعالان کمونیست به شکل برای خود. بدیهی است که به این ترتیب نقش هدایت و رهبری مبارزه طبقه کارگر برای تغییر جهان برعهده فعالان کمونیست قرار می‌گیرد اما چگونه؟

پاسخ این پرسش مهم، که در واقع موضوع اصلی بحث حاضر است، باز هم بستگی به این دارد که فعالان کمونیست از جنبش عزیمت کنند یا از نظریه. اگر، همچون مارکس، از جنبش بالفعل و زنده و حی و حاضری عزیمت کنند که با وضع موجود مبارزه می‌کند و آن را ملغی می‌سازد، آنگاه به مثابه پیشروانی که در عین حال منافع کل این جنبش را نمایندگی می‌کنند می‌کوشند این مبارزه را سازمان دهند و به این ترتیب در جریان آموزشی که بر بستر مبارزه سازمان یافته کارگران انجام می‌گیرد، و نیز مبارزه با گرایش‌ها و دیدگاه‌های غیرکارگری در درون جنبش، جنبه خودآگاهانه مبارزه با سرمایه‌داری را هر چه بیشتر تقویت و طبقه کارگر را برای لغو کار مزدی از طریق کسب قدرت سیاسی آماده کنند. به این ترتیب، و با عزیمت از جنبش (و نه نظریه)، آنچه فعالان کمونیست سازمان می‌دهند نه صرفاً پیشروان طبقه کارگر بلکه کل جنبشی است که مارکس آن را کمونیسم می‌نامد. به عبارت دیگر، تشکلی که فعالان کمونیست باید برای ایجاد آن مبارزه کنند چیزی جز شکل سازمان یافته جنبش طبقه کارگر نیست. نام این تشکل را هر چه بگذاریم، یک نکته مسلم است و آن این است که این تشکل چیزی جز سازمان ضدسرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر نیست. به این معناست که من معتقدم تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر ظرف برپایی سوسیالیسم است. همان گونه که گفتم، در این تشکل، به مثابه شکل سازمان یافته جنبش کارگری، اکثریت کارگران در عین آن که بالفعل با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، به گونه‌ای درخود یا بالقوه از این مبارزه آگاهی دارند. همین امر باعث می‌شود که توده کارگران متشکل در سازمان ضدسرمایه‌داری در معرض انواع و اقسام دیدگاه‌ها و گرایش‌های غیرکارگری قرار گیرند. وظیفه فعالان کمونیست این است که ماهیت این دیدگاه‌ها و گرایش‌ها را به توده کارگران نشان دهند و بکوشند که کل این توده، و نه فقط کمونیست‌ها، در مقابل این دیدگاه‌ها و گرایش‌ها قرار گیرد. از جمله به این معناست که مارکس کمونیست‌ها را از سایر جریان‌های درون جنبش کارگری متمایز می‌کند. او در مانیفست کمونیسم (که معمولاً به غلط «مانیفست حزب کمونیست» ترجمه می‌شود) می‌گوید یکی از فرق‌های کمونیست‌ها با احزاب کارگری دیگر (حزب در این جا به معنای «گرایش» است) این است که آن‌ها در هر مقطع از مبارزه کارگران کل جنبش را نمایندگی می‌کنند. لازمه این که کمونیست‌ها کل جنبش را

نمایندگی کنند آن است که خود را به صورت ساختن این یا آن نوع تشکل از توده کارگران جدا نکنند و ، برعکس، با ایفای نقش پیشرو خود در تشکل توده کارگران و تبدیل آگاهی درخود توده کارگران به آگاهی برای خود بکوشند هدف و استراتژی سیاسی خود را به هدف و استراتژی سیاسی کل جنبش کارگری تبدیل کنند. بدون شک، این امر کار ساده‌ای نیست و به مبارزه‌ای سخت ، طولانی و پر از گلوله و خون نیاز دارد. اما فقط با حضور کمونیست‌ها و توده کارگران در یک تشکل واحد ضد سرمایه‌داری است که این امر ممکن می‌شود، چرا که آن‌ها هر دو یک مبنای مادی و عینی مشترک و واحد دارند: کمونیسم. کمونیست‌ها با متشکل کردن خود جدا از تشکل ضد سرمایه‌داری (تشکلی که صرفاً از کمونیست‌ها تشکیل شود هیچ معنایی جز جدایی کمونیست‌ها از توده کارگران ندارد) به این بهانه که این تشکل «معجونی از گرایش‌ها و دیدگاه‌های غیرکارگری و بورژوایی» است ، از یک سو خود را به فرقه تبدیل می‌کنند و از سوی دیگر، توده کارگران را به دست همان گرایش‌ها و دیدگاه‌های غیرکارگری و بورژوایی می‌سپارند. پس، به طور خلاصه، اگر فعالان کمونیست از جنبش کارگری و افراد فعال و موجود این جنبش یعنی توده کارگران ، عزیمت کنند، هدایت و رهبری مبارزه طبقه کارگر برای تغییر جهان را از طریق تجسم و تبلور تشکیلاتی این جنبش یعنی سازمان ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر به پیش خواهند برد.

اما اگر از نظریه عزیمت کنند، در این صورت هدایت طبقه کارگر را بر عهده تجسم و تبلور تشکیلاتی این نظریه یعنی «حزب طبقه کارگر» قرار خواهند داد که در واقع چیزی نیست جز تشکلی جدا و متزع از سوسیالیسم واقعی، که همان جنبش اجتماعی طبقه کارگر است . در این رویکرد، و براساس جدایی نظریه از عمل که در ذات آن نهفته است، همان گونه که ما به ازای نظری جنبش کارگری در «حزب طبقه کارگر» متحقق می‌شود، ما به ازای عملی آن در «اتحادیه» یا «سندیکا» ی کارگری متجلی می‌گردد. به عبارت دیگر، تحقق هدف سیاسی و استراتژیک طبقه کارگر بر عهده «حزب طبقه کارگر» نهاده می‌شود و برای اتحادیه کارگری مبارزه صرفاً اقتصادی و حداکثر مبارزه سیاسی غیرانقلابی در نظر گرفته می‌شود. لنین، که صاحبان این دیدگاه عموماً از رویکرد او به جنبش کارگری الهام می‌گیرند، اولی را «سازمان انقلابیون حرفه‌ای» و دومی را «سازمان کارگران» می‌نامد (رک به کتاب چه باید کرد؟) . من در نوشته‌ای که در دست تهیه است. بیگانگی و مغایرت رویکرد لنین به جنبش کارگری را با رویکرد مارکس نشان خواهم داد. در این جا فقط به یک مورد از این

بیگانگی و مغایرت اشاره می‌کنم. یکی از شاخص‌ترین و مشهورترین جمله‌های کتاب چه باید کرد؟، که چپ فرقه‌ای همیشه آن را نصب العین خود قرار داده، چنین است: «بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد». این جمله، که بیان فشرده و موجز رویکرد لنین به رابطه جنبش و تئوری است، درست نقطه مقابل این جمله مارکس در *ایدئولوژی آلمانی* است: «وجود ایده‌های انقلابی در دوره‌ای خاص، مستلزم وجود طبقه‌ای انقلابی است» (متن انگلیسی مجموعه آثار مارکس و انگلس، انتشارات پروگرس، ۱۹۷۶، جلد ۵، ص ۶۰) به عبارت دیگر، وجود ایده‌های انقلابی طبقه کارگر در دوره خاص سرمایه‌داری مستلزم وجود طبقه انقلابی پرولتاریا است. بدین سان، رویکرد ماتریالیستی مارکس به تاریخ ما را به نتیجه‌ای درست عکس دیدگاه لنین می‌رساند: **بدون جنبش انقلابی، تئوری انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.** اگر لنین *ایدئولوژی آلمانی* و به ویژه این جمله آن را خوانده بود، قاعدتاً باید مارکس را یک اکونومیست تمام عیار می‌نامید. دیدگاه لنین، سرشت انقلابی جنبش طبقه کارگر را به وجود عنصر آگاهی، که در «حزب طبقه کارگر» متجلی می‌شود، مشروط می‌کند. از همین روست که او برای جنبش خودانگیخته طبقه کارگر (همان که مارکس آن را کمونیسم می‌نامد) خصلت انقلابی قائل نیست و آن را تریدیونیونی (اتحادیه‌ای) می‌داند.

بر اساس همین دیدگاه است که بهروز خباز برای شکل توده‌ای کارگران خصلت ضدسرمایه‌داری به **معنای انقلابی آن قائل نیست.** از نظر او، انقلابی بودن خصلت «حزب» است و نه شکل ضدسرمایه‌داری و سراسری کارگران. او هر جا کلمه «انقلابی» را می‌آورد آن را فقط در مورد «حزب» به کار می‌برد و نه در مورد شکل ضدسرمایه‌داری و سراسری کارگران. و این درست براساس همان دیدگاه لنین است که «بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد». به این جملات دقت کنید و ببینید چگونه بهروز خباز با مشروط کردن تحقق هدف شکل مورد نظر کمیته هماهنگی به وجود «حزب» مورد نظرش آشکارا هدف و اساسنامه کمیته هماهنگی را رد می‌کند و بدین سان ضدیت شکل مورد نظر کمیته هماهنگی را با سرمایه‌داری نه فقط تضعیف بلکه اساساً نابود می‌کند: «گرایش اخیر [گرایشی که شکل مورد نظر کمیته هماهنگی را ظرف برپایی سوسیالیسم می‌داند] در واقع می‌خواهد در شرایط استثمار سیری ناپذیر، استبداد و بربریت نظام سرمایه‌داری و تبلیغات لجام گسیخته و همه جانبه این نظام، بر لحظه لحظه زندگی و هستی کارگران، تحت رهبری و هدایت یک چنین تشکلی، که همان طور که گفته شد، معجونی است از دیدگاه‌های مختلف و

گوناگون حتی از اشکال و شیوه‌های مبارزه بر ضد سرمایه‌داری و راه‌های رسیدن به سوسیالیسم و ... «برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی بجنگد» و بدون سکان‌داری یک گرایش رادیکال و سوسیالیستی و حزبی متشکل از کارگران پیشرو، آگاه به منافع تاریخی و طبقاتی خویش «از مدار پذیرش سرمایه‌داری فراتر رود»، ساختار این نظام نابرابر و ضدبشری را در هم بشکند، سوسیالیسم و نظام شورایی را جایگزین آن نماید، کار مزدی را لغو کند و نظایر آن‌ها. و این از نظر من و برخی از دوستان که اتفاقاً اکثریت اعضای کمیته و هیئت اجرایی را تشکیل می‌دهند، اتویایی بیش نیست و اعتقاد ما بر این است که، سرانجام این نقطه نظرات و دیدگاه‌ها، به جای رسیدن به سوسیالیسم سر از ناکجا آباد در خواهد آورد.» (نوشته اخیر بهروز خباز، سایت کمیته هم‌هنگی، تأکید از من است.)

چنان که می‌بینیم، بهروز خباز در این جا به صراحت می‌گوید شکل موردنظر کمیته هم‌هنگی، یعنی شکل ضدسرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر، نمی‌تواند «برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی بجنگد» و «از مدار پذیرش سرمایه‌داری فراتر رود». و این گفته هیچ معنایی ندارد جز آن که بهروز خباز اساساً هدف و بدین سان اساسنامه کمیته هم‌هنگی را قبول ندارد، به این دلیل بسیار روشن که در اساسنامه کمیته هم‌هنگی، جنگیدن برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی و فراتر رفتن از سرمایه‌داری به عنوان هدف تشکیل ضدسرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگری ایران به مثابه یک شکل مستقل آمده و تحقق این هدف توسط این شکل به هیچ وجه مشروط به آن نشده که یک شکل دیگر («حزب» موردنظر بهروز خباز) «سکان» رهبری و هدایت آن را به دست گیرد. اما پیش از آن که به مضمون ردیه بهروز خباز بپردازم، لازم می‌دانم ابتدا به شکل این ردیه اشاره کنم.

بهروز خباز به گونه‌ای برخورد می‌کند که گویا دارد نظر شخصی من را رد می‌کند. حال آن که «جنگیدن برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی» و «فراتر رفتن از سرمایه‌داری» به عنوان هدف تشکیل ضدسرمایه‌داری نظر شخصی من نیست بلکه نظر مصوب کمیته هم‌هنگی است و اکثریت مطلق اعضای کمیته هم‌هنگی به آن رای موافق داده‌اند. به عبارت دیگر، بهروز خباز دارد نظر اکثریت مطلق اعضای کمیته هم‌هنگی را رد می‌کند و نه نظر شخصی من را. حال، این سؤال مهم پیش می‌آید که با توجه به این که بهروز خباز هدف و اساسنامه کمیته هم‌هنگی را قبول ندارد، چرا به عضویت آن در آمده است یا - در صورتی که بعداً به رد این

هدف و اساسنامه رسیده - چرا به این عضویت ادامه می‌دهد؟ اصولی‌ترین کار برای کسی که هدف و اساسنامه کمیته هماهنگی را قبول ندارد این است که به طور شفاف و روشن این مسئله را اعلام کند، نه این که خود را فریب دهد و به گونه‌ای برخورد کند که گویا فقط با نظر شخصی یکی از اعضای کمیته هماهنگی مخالف است و نه با هدف و اساسنامه مصوب این کمیته. ممکن است بهروز خباز بگوید به رد هدف کمیته رسیده ولی می‌خواهد در کمیته هماهنگی باقی بماند و برای نظر خود مبارزه کند. بسیار خوب، اگر بهروز خباز از یک سو هدف کمیته هماهنگی را قبول ندارد، و از سوی دیگر می‌خواهد در این کمیته بماند، باز هم اصولی‌ترین کار برای او این است که، مانند «اصلاحیه» اش بر بند ۴ از ماده ۳ اساسنامه، در مورد هدف کمیته هماهنگی نیز «اصلاحیه» بدهد و برای تصویب آن در جلسه عمومی کمیته بکوشد، «اصلاحیه» ای که مضمون آن حذف این بند از مقدمه اساسنامه کمیته هماهنگی است: «[تشکل ضد سرمایه داری و سراسری طبقه کارگر ایران] از مدار پذیرش سرمایه‌داری فراتر می‌رود و برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی از جمله فقر، گرسنگی، بیکاری، بی حقوقی، فحشا، اعتیاد، فساد، تبعیض، سرکوب آزادی‌ها و ... می‌جنگد». تنها شکل کار اصولی برای یک عضو کمیته هماهنگی که با هدف آن مخالف است ارائه «اصلاحیه» در مورد این هدف در جلسه عمومی کمیته هماهنگی است و نه فریب دادن خود و دیگران که گویا فقط با نظر یکی از اعضای این کمیته مخالف است. اعلام این که تشکل ضد سرمایه‌داری نمی‌تواند از مدار سرمایه‌داری فراتر رود و برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی بجنگد، مخالفت با هدف کمیته هماهنگی است و نه نظر شخصی محسن حکیمی. این ایرادی است که به شکل کار بهروز خباز در رد هدف کمیته هماهنگی وارد است. حال به مضمون ردیه او بر این هدف می‌پردازم.

اگر تشکل ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر نمی‌تواند بدون رهبری «حزب» مورد نظر بهروز خباز برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی بجنگد و از مدار پذیرش سرمایه‌داری فراتر رود، و برای این کار به چوب زیر بغل «حزب» او نیاز دارد، به این ترتیب این تشکل آشکارا به یک تشکل تریدیونیونی و رفرمیستی تبدیل شده است. در این صورت، آیا من بیراه رفته‌ام که می‌گویم بهروز خباز ضدیت تشکل ضد سرمایه داری و سراسری کارگران با نظام سرمایه داری و بدین سان کمیته هماهنگی را تضعیف می‌کند؟ در چارچوب رویکرد بهروز خباز به کمیته هماهنگی، به طور اجتناب ناپذیری تقویت «حزب» مورد نظرش به

بهای تضعیف تشکیل ضد سرمایه‌داری تمام می‌شود. طبیعی است که وقتی با مشروط کردن تحقق هدف تشکیل مورد نظر کمیته هماهنگی به وجود «حزب»، این هدف رد شود و شکل ضد سرمایه‌داری و سراسری به یک شکل سندیکالیستی و رفرمیستی تبدیل شود، این شکل دیگر نمی‌تواند ظرف برپایی سوسیالیسم باشد. به بیان دیگر، بهروز خباز فقط پس از آن که شکل ضد سرمایه‌داری را از هدف‌اش تهی می‌کند می‌تواند مدعی شود که این شکل نمی‌تواند ظرف برپایی سوسیالیسم باشد. او نخست شکل مورد نظر کمیته هماهنگی را از هدف‌اش تهی می‌کند تا بعد بتواند نتیجه دلخواه خود را بگیرد. فقط به این ترتیب است که بهروز خباز می‌تواند نشان دهد که شکل ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر ظرف برپایی سوسیالیسم نیست و به جای رسیدن به سوسیالیسم سر از ناکجا آباد در خواهد آورد. اما این که آیا شکل ضد سرمایه‌داری به جای سوسیالیسم از ناکجا آباد سر در خواهد آورد یا نه دست کم هنوز تجربه نشده است و در این مورد نمی‌توانیم قصاص قبل از جنایت بکنیم. شاید سر از ناکجا آباد در آورد، شاید هم در نیاورد. این امر بستگی به عوامل بسیاری دارد که نه فقط بهروز خباز بلکه هیچکس نمی‌تواند آن‌ها را از هم اکنون پیش بینی کند. کاری که فعالان کمونیست هم اکنون می‌توانند و باید انجام دهند این است که با تأکید و تکیه هر چه بیشتر بر ماهیت ضد سرمایه‌داری و انقلابی این شکل در نظر و عمل بکوشند که احتمال و امکان این امر را هر چه کمتر کنند. اما در مورد «حزب سکان دار» مورد نظر بهروز خباز با قطعیت می‌توان گفت که به جای سوسیالیسم سر از ناکجا آباد در خواهد آورد، زیرا کارگران بخش وسیعی از جهان، از شوروی و امارات گرفته تا چین و آلبانی و کوبا و کره شمالی و ...، آن را تجربه کرده‌اند و با دنیایی درد و افسوس دیده‌اند که چگونه این «ظرف برپایی سوسیالیسم» به جای سوسیالیسم سرمایه‌داری دولتی را برای آنان به ارمغان آورده است.

نکته دیگری که باید در این جا به آن اشاره کنم این است که بهروز خباز کمیته هماهنگی را براساس اعتقاد یا عدم اعتقاد به «حزب» مورد نظرش به اکثریت و اقلیت تقسیم کرده است. در این مورد، او باید به پرسش‌های زیر پاسخ دهد: ۱- براساس کدام نظرسنجی، بهروز خباز می‌گوید اکثریت کمیته هماهنگی و هیئت اجرایی آن شکل ضد سرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر را ظرف برپایی سوسیالیسم نمی‌دانند؟ ۲- گیرم اکثریت کمیته هماهنگی بر این باور باشد که برای برپایی سوسیالیسم علاوه بر شکل ضد سرمایه‌داری به شکل دیگری نیاز هست. از کجا معلوم که از نظر این اکثریت این شکل همان «حزب» مورد نظر بهروز خباز است،

که ایجادش به قیمت تضعیف هدف کمیته هماهنگی تمام می‌شود؟ این پرسش را به ویژه از آن رو مطرح می‌کنم که اعتقاد به لزوم ایجاد تشکلی دیگر علاوه بر تشکل ضدسرمایه داری - با آن که به نظر من چنین تشکلی زائد است - به شرط آن که مستلزم پذیرش رویکرد لینی به سازمان دهی جنبش کارگری نباشد، لزوماً به تضعیف تشکل ضدسرمایه داری منجر نمی‌شود. و بالاخره ۳- بهروز خباز طبق کدام اصل مصوب کمیته هماهنگی، این کمیته را براساس اعتقاد یا عدم اعتقاد به «حزب» مورد نظرش به اکثریت و اقلیت تقسیم کرده است؟

حال به «اصلاحیه» بهروز خباز در مورد بند ۴ از ماده ۳ اساسنامه کمیته هماهنگی می‌پردازم. گفتم که بهروز خباز تشکل مورد نظر کمیته هماهنگی را از ماهیت سوسیالیستی و انقلابی آن تهی می‌کند. «اصلاحیه» بهروز خباز در راستای همین قلب ماهیت است. نخست این را بگویم که این «اصلاحیه» در جلسه عمومی کمیته هماهنگی به تاریخ ۸۵/۱/۲۵ مطرح و با آرای اکثریت قریب به اتفاق اعضای حاضر در جلسه رد شد. این را از آن جهت می‌گویم که بهروز خباز در نوشته‌اش کلامی در این مورد نگفته است و طوری وانمود کرده که گویا تنها مخالف این «اصلاحیه» من هستم.

همان گونه که بهروز خباز در نوشته اخیرش آن را دوباره تأیید کرده است، مضمون «اصلاحیه» او جایگزینی عبارت «نشست وسیع کلیه اعضای وقت کمیته هماهنگی در سراسر کشور» با عبارت «نشست وسیع کلیه فعالین کارگری در سراسر کشور» است. عین بند ۴ از ماده ۳ اساسنامه کمیته هماهنگی را نقل می‌کنم تا مسئله برای خواننده احتمالاً ناآشنا با آن روشن شود:

«۳-۴ فراخوان برای تشکیل هیئت مؤسس «تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری طبقه کارگر ایران» با وظیفه تدارک مجمع عمومی، تصویب اسناد پایه‌ای و انتخاب ارکان تشکیلاتی. این هیئت مؤسس، متشکل خواهد بود از جمع هر چه گسترده‌تری از فعالان کارگری صاحب نفوذ و مورد اعتماد کارگران که، پس از فراهم شدن تمام ملزومات تشکل فوق، در نشست وسیع کلیه اعضای وقت کمیته هماهنگی در سراسر کشور انتخاب خواهد شد.»

من گفته‌ام و در این جا نیز تکرار می‌کنم که از دو حال خارج نیست: یا این «فعالین کارگری در سراسر کشور» فعال ضدسرمایه‌داری به معنای مورد نظر کمیته هماهنگی هستند که در این صورت تا زمان تشکیل

نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس قاعداً باید به عضویت کمیته هماهنگی درآمده باشند (بدیهی است که این عضویت شامل تمام فعالان ضدسرمایه‌داری که اساسنامه کمیته هماهنگی را پذیرفته‌اند می‌شود، اعم از این که در محیط کار خود برای ایجاد شورا فعالیت می‌کنند یا انجمن، کمیته و سندیکا) یا فعال ضدسرمایه‌داری به معنای موردنظر کمیته هماهنگی نیستند، که در این صورت «اصلاحیه» بهروز خباز هیچ معنایی ندارد جز این که کسانی که تشکل ضدسرمایه‌داری را قبول ندارند در ایجاد آن مشارکت کنند. بهروز خباز ضمن آن که گفته من را «به شدت سکتاریستی و انحصار طلبانه» دانسته، دو ایراد به آن گرفته است. اول آن که چرا من فعال ضدسرمایه‌داری را به معنای موردنظر کمیته هماهنگی تعریف کرده‌ام. پس، به چه معنایی تعریف کنم؟ مگر قرار نیست که، طبق اساسنامه، فراخوان نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس تشکل ضدسرمایه‌داری را **کمیته هماهنگی** بدهد؟ بسیار خوب، کمیته هماهنگی مفهوم «ضدسرمایه‌داری» را به چه معنایی جز معنای مصوب در اسناد پایه‌ای خود می‌تواند تعریف کند؟ این نکته از روز روشن تر است که کمیته هماهنگی مفهوم «ضدسرمایه‌داری» را فقط به معنای مصوب در اسناد پایه‌ای خود می‌تواند تعریف کند، و این معنا، که هم اکنون در مقدمه اساسنامه کمیته آمده، چیزی جز این نیست که تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری کارگران ایران به نیروی خود کارگران ایجاد می‌شود، ساختارش شورایی است، از مدار پذیرش سرمایه‌داری فراتر می‌رود و برای از میان برداشتن مصائب زندگی بشر امروزی از جمله فقر، گرسنگی، بیکاری، بی حقوقی، فحشا، اعتیاد، فساد، تبعیض، سرکوب آزادی، و ... می‌جنگد. بنابراین، براساس **مصوبات کمیته هماهنگی** (و نه نظر شخصی من) فقط کسانی به نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس دعوت می‌شوند که از جمله این معنا از ضدیت با سرمایه‌داری را، که در اساسنامه آمده است، پذیرفته باشند. کجای این امر «به شدت سکتاریستی و انحصار طلبانه» است؟ آیا اگر کسی نخواهد افرادی که ضدیت با سرمایه‌داری به معنای مصوب کمیته هماهنگی را قبول ندارند در ایجاد تشکل ضدسرمایه‌داری مشارکت کنند، سکتاریست و انحصار طلب است؟ این درست مثل آن است که جمعی از کارگران مراسم و تریبون خاص خود را برای برگزاری روز جهانی کارگر داشته باشند و افراد دیگری که مواضع آن جمع را قبول ندارند بخواهند از تریبون آن به نفع خود استفاده کنند. آیا اگر جمع برگزار کننده مراسم، اجازه استفاده از تریبون خود را به این افراد ندهد، سکتاریست و انحصار طلب است؟ آری، اگر این جمع تمام تریبون‌های موجود را به انحصار خود درآورده بود، در این صورت



انحصار طلب می‌بود. اما این جمع فقط تریبون خاص خود را بر پا کرده و به هیچ روی مانع آن نشده که آن افراد نیز تریبون خاص خود را داشته باشند. آن چه این جمع خواسته است فقط این است که افرادی که مواضع او را قبول ندارند از تریبون‌اش استفاده و در واقع سوءاستفاده نکنند. آیا این جمع چنین حقی را دارد یا نه؟ از بهروز خباز می‌پرسم، آیا این جمع حق دارد که نگذارد کسان دیگری از تریبون او سوء استفاده کنند؟

فراخوان نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس تشکل ضدسرمایه‌داری نیز عین همین مسئله است. کسانی که ضدیت با سرمایه‌داری را به معنای مصوب کمیته هماهنگی قبول ندارند، و این را چه با نپذیرفتن عضویت در کمیته هماهنگی و چه با فعالیت نکردن در راستای هدف آن نشان داده‌اند، حتی اگر به هر معنای دیگری خود را ضدسرمایه‌داری بدانند، چرا باید به نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس تشکل ضدسرمایه‌داری دعوت شوند؟ به نظر من، این حق مسلم و طبیعی کمیته هماهنگی است که کسانی را که به معنای مصوب موردنظر خودش ضدسرمایه‌داری نیستند، به این نشست عمومی دعوت نکند. براساس کدام استدلال، استفاده از این حق، سکتاریستی و انحصارطلبانه است؟ آنان هم که به هر معنای دیگری (از جمله معنای ای که بهروز خباز برشمرده است) خود را ضدسرمایه‌داری می‌دانند می‌توانند مجمع خود را برگزار کنند و کسی مانع آن‌ها نشده است. کمیته هماهنگی نیز با دعوت نکردن این افراد در واقع از آنان خواسته است که مانع کار او نشوند. این کار فقط استفاده از یک حق مسلم است و در آن هیچ‌گونه سکتاریسم و انحصارطلبی وجود ندارد. ادعای سکتاریستی و انحصارطلبانه بودن این کار (آن هم به شدت!) فقط پوششی است برای پنهان کردن یک هدف خاص و آن هم تضعیف کمیته هماهنگی از طریق باز کردن درهای آن بر روی سندیکالیست - سکتاریست‌های حرفه‌ای است که سر سوزنی دغدغه جنبش کارگری را ندارند و فقط به منافع فرقه‌های متبوع خود می‌اندیشند.

ایراد دوم بهروز خباز به این بخش از گفته فوق من مربوط می‌شود که اگر فعالان کارگری موردنظر بهروز خباز فعال ضدسرمایه‌داری به معنای موردنظر کمیته هماهنگی هستند باید **قاعدتاً** تا زمان تشکیل نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس به عضویت کمیته هماهنگی درآمده باشند. بهروز خباز در مورد بخش اخیر این جمله گفته است: «معلوم نیست که چرا الزاماً باید چنین باشد» (همان جا). من گفته‌ام «قاعدتاً» نه «الزاماً». به عبارت دیگر، **قاعده** را این می‌گیرم که تا زمان تشکیل نشست عمومی دست کم بیشتر فعالان کارگری

ایران کمیته هماهنگی و هدف آن را شناخته و در مورد پیوستن یا نپیوستن به آن تصمیم گرفته باشند. این که کمیته هماهنگی در عمل تا چه حد و در چه مدتی می‌تواند خود را به فعالان کارگری ایران بشناساند به میزان فعالیت کمیته مربوط می‌شود و ربطی به بحث حاضر ندارد. ما فرض را بر آن می‌گذاریم که کمیته هماهنگی مثلاً در مدت چهارسال فعالیت، خود را به بخش وسیعی از فعالان کارگری کشور بشناساند و این فعالان کمیته و هدف آن را به خوبی بشناسند. یا این فعالان هدف و اساسنامه کمیته را قبول می‌کنند و به صورت عضویت رسمی یا فعالیت در راستای پذیرش هدف آن به کمیته هماهنگی می‌پیوندند و یا، به هر علت، هدف و اساسنامه کمیته را قبول نمی‌کنند و به آن نمی‌پیوندند و جدا از کمیته فعالیت می‌کنند. من به هیچ وجه نگفته‌ام که کسانی که به این ترتیب و با وجود شناخت کمیته هماهنگی به آن نمی‌پیوندند همه سندیکالیست و رفرمیست اند. این بهروز خباز است که گفته من را به این صورت تحریف می‌کند. این که درهای کمیته را به روی رفرمیست‌ها (اعم از سکتاریست‌ها و سندیکاریست‌ها) باز نکنیم به معنی آن نیست که همه فعالانی که بیرون از کمیته هماهنگی فعالیت می‌کنند رفرمیست اند. هیچ عقل سلیمی از جمله اول جمله دوم را نتیجه نمی‌گیرد. به هر حال، منظور از این که قاعداً فعالان ضدسرمایه‌داری باید تا زمان تشکیل نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس به کمیته هماهنگی پیوسته باشند این است که کسی که کمیته هماهنگی را شناخته باشد، فعالیت آن را مثلاً در چهارسال دیده باشد، هدف آن را پذیرفته باشد و خود را فعال ضدسرمایه‌داری به معنای مصوب کمیته بداند، و به رغم همه این‌ها باز هم به کمیته نپیوسته باشد، هیچ دلیل قابل قبولی برای این نپیوستن ندارد، و کمیته هم نباید ادامه فعالیت خود و فراخوان نشست عمومی برای انتخاب هیئت مؤسس را موکول به پیوستن چنین کسانی کند.

بهروز خباز نوشته است: «اشکال دیگری که به بحث محسن و به طور مشخص نقد او به اصلاحیه من در مصاحبه با محمود ... وارد می‌باشد این است که: اگر قرار باشد که آن «هیئت مؤسس تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری» عیناً در نشستی از اعضای وقت کمیته هماهنگی در سراسر کشور انتخاب شود»، در این صورت، تفاوت میان این کمیته، که خود را یک تشکل کارگری نمی‌داند و از انحلال خویش در آن شرایط سخن به میان می‌آورد، با آن تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری، که قرار بود از اجتماع هر چه گسترده‌تری از فعالان کارگری صاحب نفوذ و مورد اعتماد کارگران، که با سرمایه‌داری مبارزه می‌کنند، تشکیل شود، که ظاهراً همان

کمیته هماهنگی، منتها در ابعادی نسبتاً وسیع تر و گسترده تر باقی مانده است، در چیست؟ و در یک چنین شرایطی (در شرایط یکی بودن و این همانی کمیته هماهنگی با آن تشکل ضدسرمایه‌داری و سراسری، که صرفاً از اعضای وقت همان کمیته و عیناً توسط همان اعضا انتخاب و تشکیل خواهد شد) آیا پاره‌ای از مفاد اسناد موجود در این کمیته (سه سند نام برده در اساسنامه کمیته هماهنگی) و بسیاری از بحث‌های مطرح در آن، به عنوان مثال، بحث انحلال آن، به هنگام انتخاب آن هیئت مؤسس که اتفاقاً بحثی بسیار جذاب، اصولی و دموکراتیک به نظر می‌رسد، صرفاً چیزی فرمالیته و بازی با کلمات نخواهد بود که ظاهراً برای رعایت برخی ظواهر امر، و تزئین اسناد کمیته در مطالب و مدارک آن گنجانده شده‌اند و پایه و مبنای واقعی و عینی ندارند؟» (همان جا)

بهر روز خباز، با آن که در جریان تمام بحث‌های مربوط به اساسنامه بوده است، یا دقت نمی‌کند یا دقت دارد ولی به سودش نیست که مسئله را آن گونه که هست بیان کند. «نشست وسیع کلیه اعضای وقت کمیته هماهنگی در سراسر کشور» هیئت مؤسس تشکل ضدسرمایه‌داری را انتخاب می‌کند و نه خود این تشکل را. وقتی بهروز خباز می‌پرسد تفاوت کمیته هماهنگی با تشکل ضدسرمایه‌داری در چیست، در واقع فکر می‌کند یا می‌خواهد این فکر را به خواننده القا کند که با انحلال کمیته هماهنگی بلافاصله به جای آن تشکل ضدسرمایه‌داری تشکیل می‌شود. این طور نیست. آنچه با انحلال کمیته هماهنگی تشکیل می‌شود، فقط یک هیئت مؤسس است و لاغیر. تبدیل این هیئت مؤسس هم به تشکل ضدسرمایه‌داری کار یک امروز و فردا نیست و چه بسا مستلزم طی راهی باشد که کمیته هماهنگی را به هیئت مؤسس خواهد رساند. البته زمان و چگونگی طی این راه به خود این هیئت مؤسس بستگی خواهد داشت. اما دو نکته مسلم است. اول آن که تدارک مجمع عمومی توسط این هیئت مؤسس برای تصویب اسناد پایه‌ای و انتخاب ارکان تشکیلاتی تشکل ضدسرمایه‌داری کار یک امروز و فردا نیست. ثانیاً، و مهم تر از آن، خود این هیئت است (و نه نشست وسیع کلیه اعضای وقت کمیته هماهنگی، که دیگر منحل شده است) که تصمیم خواهد گرفت چه کسانی را به مجمع عمومی تشکل ضدسرمایه‌داری فرا بخواند. ما نمی‌توانیم و نباید از هم اکنون برای این هیئت تصمیم بگیریم که چه کسانی را برای این کار دعوت کند. آنچه ما می‌توانیم و باید انجام دهیم صرفاً تدارک برای انتخاب هیئت مؤسس است و نه ایجاد تشکل ضدسرمایه‌داری. با انتخاب این هیئت مؤسس، کار ما به عنوان

اعضای کمیته هماهنگی تمام شده است. ممکن است عضو آن هیئت باشیم یا نباشیم. اما، به هر حال، دیگر چیزی به نام کمیته هماهنگی وجود نخواهد داشت که شکل ضدسرمایه‌داری « عیناً توسط اعضای آن» تشکیل شود.

ممکن است بهروز خباز بگوید، به هر حال، طبق اساسنامه کمیته هماهنگی، هیئت مؤسس از میان اعضای کمیته هماهنگی انتخاب خواهد شد و، به همین دلیل، این هیئت شکل ضدسرمایه‌داری را براساس هدف کمیته هماهنگی تأسیس خواهد کرد. پاسخ من این است که آری، چنین است. طبیعی و بدیهی است که کمیته هماهنگی می‌کوشد و حق دارد که بکوشد شکل ضدسرمایه‌داری با همان هدف ضدسرمایه‌داری موردنظر خود ایجاد شود. در این کوشش، نه تنها هیچ چیز بدی وجود ندارد، بلکه استحکام و انسجام شکل ضدسرمایه‌داری در مبارزه با مصائب زندگی بشر امروزی و فراتر رفتن از چارچوب سرمایه‌داری در گرو آن است که این هدف را سرلوحه مبارزه خود قرار دهد. بنابراین، آن گونه که در اساسنامه کمیته هماهنگی آمده است، هیئت مؤسس شکل ضدسرمایه‌داری همان هدف کمیته هماهنگی را دنبال خواهد کرد. تفاوت این هیئت مؤسس با کمیته هماهنگی نه از نظر هدف بلکه، همان طور که در اساسنامه آمده، در این است که هیئت مؤسس در برگیرنده «جمع هر چه گسترده‌تری از فعالان کارگری صاحب نفوذ و مورد اعتماد کارگران» است. این بدان معنی است که کمیته هماهنگی باید به سوی شکل‌گیری چنین جمعی حرکت کند. این که آیا کمیته هماهنگی تاکنون به این سو حرکت کرده یا نه بحث دیگری است که باید به جای خود مورد بررسی قرار گیرد. اما، به هر حال، اساسنامه مقرر کرده است که کمیته هماهنگی به این سمت حرکت کند. روشن است که تشکلی که توانسته باشد جمع هرچه گسترده‌تری از فعالان کارگری صاحب نفوذ و مورد اعتماد کارگران را به خود جذب کند، دیگر از نظر گستردگی و نفوذ و در میان طبقه کارگر همان تشکلی نیست که در ابتدای راه بوده است. به همین دلیل، هیئت مؤسس شکل ضدسرمایه‌داری از نظر دامنه نفوذ و اعتماد در میان کارگران با کمیته هماهنگی «یکی» و «این همان» نخواهد بود، یا دست کم طبق اساسنامه قرار نیست که چنین باشد. مضافاً این که هم اکنون افراد و جمع‌هایی در حول و حوش کمیته هماهنگی فعالیت می‌کنند که هدف آن را قبول دارند، دیدگاه‌های آن را تبلیغ می‌کنند، در تجمعات آن شرکت می‌کنند اما به طور رسمی عضو آن نیستند. علاوه بر این، بیش از سه هزار کارگر سند اولیه و پایه‌ای کمیته هماهنگی را به نام «تشکل کارگری را به

نیروی خود ایجاد کنیم!» امضا کرده‌اند که فقط عده بسیار اندکی از آنان هم اکنون عضو رسمی کمیته هماهنگی هستند. می‌توان و باید از این دو طیف هم برای شرکت در نشست وسیع انتخاب هیئت مؤسس دعوت کرد، و با توجه به نزدیکی شان به هدف کمیته هماهنگی برای آنان حق رأی هم قائل شد. اما این امر با آنچه بهروز خباز می‌گوید به کلی متفاوت است، به این دلیل روشن که در «کلیه فعالین کارگری سراسر کشور» که مورد نظر بهروز خباز است، کسانی وجود خواهند داشت که اولاً به ایجاد تشکل کارگری به نیروی خود کارگران باور ندارند، و ثانیاً تشکل مورد نظر آنان تشکلی صرفاً صنفی است و مطلقاً کاری به سیاست و استراتژی سیاسی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر ندارد. چنین کسانی چرا و به چه حقی باید در انتخاب هیئت مؤسس تشکل ضد سرمایه‌داری شرکت داده شوند؟ کسی که برای شرکت این گونه افراد در انتخاب هیئت مؤسس تشکل ضد سرمایه‌داری اصرار می‌ورزد، چه بخواهد و چه نخواهد، دارد هدف کمیته هماهنگی و بدین سان تشکل ضد سرمایه‌داری را فرو می‌کاهد و تضعیف می‌کند.

و سرانجام نکته‌ای که باید به آن پردازم «تناقضی» است که بهروز خباز مدعی شده که من مرتکب آن شده‌ام. موضوع به پرسش زیر در مصاحبه بهروز خباز با محمود صالحی مربوط می‌شود:

«آیا تشکل مورد نظر کمیته، تشکل توده‌ای کارگران، متشکل از فعالین کارگری چپ، البته در مقیاس وسیع تر از موقعیت کنونی کمیته هماهنگی خواهد بود؟ گو این که در حال حاضر هم در کمیته اعضای غیر چپ و کارگران مذهبی نیز وجود دارند. اگر چنین است پس تفاوت تشکل مورد نظر این کمیته و تشکیلات فعلی که کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری نامیده می‌شود، چیست؟»

این سؤال به طور خلاصه این است که اگر تشکل مورد نظر کمیته هماهنگی از همان «فعالین کارگری چپ» در کمیته هماهنگی، منتها در مقیاس وسیع تر از این کمیته، تشکیل می‌شود، پس تفاوت این دو تشکل در چیست؟ در این سؤال، به وضوح گفته می‌شود که کمیته هماهنگی تشکلی است که از «فعالین کارگری چپ» تشکیل شده است.

من گفته‌ام این ادعا درست نیست. کمیته هماهنگی صرفاً از «فعالین کارگری چپ» تشکیل نشده است. بعد هم اضافه کرده‌ام که خود بهروز خباز هم با گفتن این که «گو این که در حال حاضر هم در کمیته اعضای غیر چپ و کارگران مذهبی وجود دارند» می‌داند که چنین نیست. بعد ادامه داده‌ام که همین امر نشان می‌دهد که

بهروز خباز در واقع نگران آن نیست که نکند تشکل ضدسرمایه‌داری به «فعالین کارگری چپ» منحصر شود. به عبارت دیگر، گفته‌ام که بهروز خباز در سؤال فوق نشان می‌دهد که نگران منحصر شدن تشکل ضدسرمایه‌داری به «فعالین کارگری چپ» است. اگر او واقعاً نگران چنین امری بود، نگرانی‌اش بجا و بحق می‌بود و در واقع ما می‌بایست نگران چنین امری باشیم. بعد در ادامه گفته‌ام او نگران چیز دیگری است، او (به علت تزلزل‌اش در مبارزه با سرمایه‌داری) نگران آن است که تشکل ضدسرمایه‌داری به **فعالان ضدسرمایه‌داری** منحصر شود، و برای اثبات این نکته هم به «اصلاحیه» او بر بند ۴ از ماده ۳ اساسنامه استناد کرده‌ام و هم به این گفته‌ام که تشکل مورد نظر کمیته هماهنگی نمی‌تواند ظرف برپایی سوسیالیسم باشد.

من نمی‌دانم کجای این گفته‌های من با یکدیگر «تناقض» دارد که بهروز خباز حدود ۱۰ صفحه اول نوشته خود را صرف اثبات آن کرده است. مضمون گفته من آشکارا این است که ای کاش بهروز خباز واقعاً نگران آن بود که تشکل ضدسرمایه‌داری به «فعالین کارگری چپ» منحصر شود. چرا که به نظر من تشکل ضدسرمایه‌داری نباید به فعالان چپ منحصر شود، بلکه باید تمام فعالان ضدسرمایه‌داری اعم از چپ و غیرچپ را در بر گیرد. از نظر من، بهروز خباز نه نگران این مسئله بلکه در واقع نگران آن است که تشکل ضدسرمایه‌داری فقط فعالان ضدسرمایه‌داری را در بر گیرد. به بیان دیگر، او می‌کوشد درهای کمیته هماهنگی را بر روی فعالانی که ضدسرمایه‌داری نیستند، باز کند. حال کجای این دو گفته با هم تناقض دارد، برای من روشن نیست. خوش بینانه‌ترین چیزی که در مورد علت این توهم تناقض می‌توان گفت، سوء تفاهم بهروز خباز است.

بحث اصلی من در این نوشته همین بود که در بالا آمد. بهروز خباز در کنار این بحث اصلی نکات دیگری را نیز مطرح کرده که ارزش صرف وقت را ندارند. (یکی از این نکات «ماجرای ۱۵ فوریه» است. من در همان زمان طی یادداشتی به آن مضحکه که در نهایت از دل یک کوه «صد و پنجاه میلیون نفره» یک موش «صد نفره» بیرون آمد، اشاره کردم و ضمن افشای تقلب و دروغ سندیکالیست‌ها و سکتاریست‌های ایرانی در خارج کشور برای نمایاندن تلاش سندیکالیستی ICFTU به عنوان «حمایت از کارگران ایران» تاکید کردم که باید از کارگران شرکت واحد حمایت کرد (خود من در آن روز برای حمایت از خانواده‌های کارگران زندانی شرکت

واحد که قرار بود در مقابل مجلس تجمع کنند، به آنجا رفتم)، اما نه زیر پرچم تشکل‌های سرمایه‌سالاری چون ICFTU. اکنون بهروز خباز افسوس آن را می‌خورد که چرا کمیتهٔ هماهنگی با انتشار «اطلاعیه» ای (!) از مضحکه ICFTU و کار متقلبانۀ سندیکالیست‌ها و سکتاریست‌ها حمایت نکرده است. اما در نوشتهٔ او دو نکته وجود دارد که حاوی تهمت و افترا به من است، و من حق خود می‌دانم که به آن‌ها پاسخ دهم.

۱- بهروز خباز می‌گوید، حکیمی «از بدو اعلام موجودیت کمیتهٔ هماهنگی، با استناد به بخش‌هایی از اسناد کمیته تلاش کرده تا مضامین عبارت‌های به کار رفته در اساسنامه را به میل خود تعبیر و تفسیر نماید و بی محابا [که به غلط «بی محابا» آمده است] آن را به عنوان اهداف و مواضع کمیته معرفی کند. ایشان همواره در مصاحبه با رسانه‌های داخلی و خارجی بی وقفه تلاش کرده است نگرش خود را در ارتباط با مباحث مختلف جنبش کارگری به مثابه نگرش حاکم بر کمیتهٔ هماهنگی ارائه دهد و ...» (همان نوشته، سایت کمیتهٔ هماهنگی) بهروز خباز این ادعا را در جلسات کمیتهٔ هماهنگی نیز مطرح کرده است و من همیشه از او خواسته‌ام با دلیل و مدرک سخن بگویم و این گفتهٔ خود را اثبات کند. در غیر این صورت، ادعای او چیزی جز تهمت و افترا نیست. اکنون او برای اثبات ادعای خود بخشی از مصاحبهٔ من را با یک نشریهٔ دانشجویی ضمیمه نوشتهٔ خود کرده است که من در آن **نظر شخصی** خود را دربارهٔ زمینه‌های شکل‌گیری کمیتهٔ هماهنگی بیان کرده‌ام. نظر من، که در این مصاحبه نیز آمده است، این است که کمیتهٔ هماهنگی از دل نقد پراتیک چپ فرقه‌ای پدید آمده است. نظر من این است که در کنار عامل اصلی استبداد و سرکوب و اختناق، فعالان چپ خود بستر سقوط جنبش را فراهم کردند. نظر من این است که نطفهٔ اولیهٔ شکل‌گیری کمیتهٔ هماهنگی اهمیت دادن به هویت طبقاتی و کارگری به جای هویت گروهی بود. بهروز خباز می‌تواند در مورد زمینه‌های شکل‌گیری کمیتهٔ هماهنگی نظر متفاوتی با نظر من داشته باشد. او می‌تواند نظر من را در این مورد نقد کند. اما نمی‌تواند و این حق را ندارد به من تهمت بزند که گویا من کمیتهٔ هماهنگی را صادر کرده‌ام یا نگرش خود را به مثابه نگرش **حاکم** به کمیتهٔ هماهنگی ارائه داده‌ام. آیا در همین «مدرک» ی که بهروز خباز آورده است، او می‌تواند کلامی را نشان دهد که حاوی این معنا باشد که نقد پراتیک چپ فرقه‌ای نگرش **حاکم** بر کمیتهٔ هماهنگی است؟ آیا او می‌تواند نشان دهد که من گفته‌ام **همهٔ فعالان** تشکیل دهندهٔ کمیتهٔ هماهنگی معتقدند که کمیتهٔ هماهنگی از دل نقد پراتیک چپ فرقه‌ای بیرون آمده است؟ من نه تنها چنین چیزی نگفته‌ام، بلکه در

همین مصاحبه به فعالان کارگری دیگری که در ایجاد کمیته هماهنگی نقش داشته‌اند اشاره کرده‌ام، اما بهروز خباز این قسمت از گفته‌های من را عمداً حذف کرده، چون به سودش نبوده است. این قسمت، که بلافاصله پس از قسمت نقل شده توسط بهروز خباز آمده، چنین است:

«... این نقد یعنی اهمیت دادن به هویت طبقاتی و گروهی به جای هویت گروهی نطفه‌های اولیه کمیته هماهنگی بود. در سال ۸۲ اولین تجلی این نقد خود را در سخنرانی من در کرج تحت عنوان «تشکل کارگری به مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری» نشان داد. در همان سال ۸۲ یک عده دیگر در جاده ساوه مراسم [اول ماه مه] برگزار کردند. در آنجا به رغم حضور اعضای رادیکال، بیانیه‌ای سندیکالیستی قرائت شد (گرایش سندیکالیستی مثل مرحوم مهدیون) در نتیجه، اقلیت رادیکال از این جریان فاصله گرفتند، در همان سال، ۱۶ کارگر ایران خودرو اخراج شدند. دومین بحث، کمپین اعتراض به کشتار کارگران خاتون آباد بود. کمپین اول (مخالفتان اخراج) با ۷۰۰-۸۰۰ امضا انجام شد و به دنبال آن برای کارگران خاتون آباد در ۴ بهمن ۸۲ به مناسبت چهلم کشته شدگان مقرر شد کارگران ۵ دقیقه دست از کار بکشند. با توجه به ناشناخته بودن تشکل و تجربه آغازین، نتیجه قابل قبول بود. اول ماه ۸۳ با قرائت قطعنامه ۲۳ ماده‌ای برگزار شد که سکتاریست‌ها (فرقه گرایان) خواستند قطعنامه را به نفع خود صادره کنند ولی موفق نشدند. در همان موقع، من در سقز بودم برای برنامه اول ماه مه که قبل از تجمع در پارک کودک سقز من همراه ۴۰-۵۰ نفر دیگر دستگیر شدیم، که همان شب منهای ۷ نفر بقیه آزاد شدند و این ۷ نفر دادگاهی شدند که ۶ نفر از سقز و بوکان بودند و یک نفر من که دادگاه هنوز ادامه دارد. در این ماجرا، شورای برگزاری اول ماه مه با امضای ۶ شهر: تهران، رشت، سقز، بوکان، مریوان و بانه شکل گرفت. حمایت از دستگیرشدگان سقز، کمپین سوم بود. در اواخر سال ۸۳ گرایشی که در طول این کمپین‌ها و براساس آن نقد شکل گرفته بود خود را متشکل کرد. ۳۰۲۹ نفر از کارگران اعلام کردند که تشکل کارگری را به نیروی خود ایجاد کنیم. در این راستا، چهار نفر مسئولیت کمیته هماهنگی را بر عهده گرفتند: من، آقای بهروز خباز (فلزکار)، آقای بهرام دزکی (جوشکار) و آقای محمود صالحی (خباز). سپس سندی تنظیم شد که هویت کمیته هماهنگی و اهداف آن در آن بیان شده بود و در حال حاضر ۳ سند هست که افرادی که تمایل به عضویت دارند (البته با معرفی ۲ نفر از اعضای کمیته) باید آن‌ها را بپذیرند: فراخوان کمیته هماهنگی: تشکل کارگری را به نیروی خود ایجاد کنیم، سند



هویت کمیته هماهنگی، و اساسنامه کمیته هماهنگی. ۶ ماه از تشکیل کمیته می‌گذرد و اکنون ما در جهت گسترش و علنی شدن حرکت می‌کنیم که در جهت علنی شدن آقای صالحی به عنوان سخنگوی کمیته تعیین گشت.» (نشریه دانشجویی آرمان نو، ویژه نامه اول مه، اردیبهشت ۸۴)

هر خواننده بی‌غرض و منصفی که این قسمت از گفته‌های من را بخواند به خوبی پی می‌برد که من کمیته هماهنگی را منحصر به نظر خود نکرده‌ام بلکه کل آن گرایشی (گرایش ضد سرمایه‌داری) را که در طول کمپین‌های سال‌های ۸۲ و ۸۳ شکل گرفتند سازنده کمیته هماهنگی دانسته‌ام. از بهروز خباز می‌پرسم، اگر واقعاً غرض او تهمت زدن به من نیست، چرا این قسمت از مصاحبه من را در مورد چگونگی شکل‌گیری کمیته هماهنگی حذف کرده است؟ نکته دیگر این که اگر احتمالاً دیگرانی وجود داشته باشند که نظر من را به عنوان نگرش حاکم بر کمیته هماهنگی تلقی کنند یا کمیته هماهنگی را با نظر من تداعی کنند، چه ربطی به من دارد؟ آیا چون دیگران این کار را می‌کنند، من نباید نظر خود را بیان کنم؟

من از بهروز خباز خواسته‌ام - هم به طور شخصی و هم در حضور اعضای هیئت اجرایی کمیته هماهنگی - و در این جا نیز یک بار دیگر از او می‌خواهم که اگر توانست حتی یک سند از اسناد کمیته هماهنگی را اعم از مکتوب و غیرمکتوب، نشان دهد که توسط من نوشته یا بیان شده باشد و در آن من نظر شخصی خود را به عنوان نظر کمیته هماهنگی اعلام کرده باشم، این ادعای او را جدی و مسئولانه می‌گیرم و پیش از هر کس دیگر آن را مورد نقد قرار خواهم داد. در غیر این صورت، یعنی در صورتی که بهروز خباز نتواند چنین سندی را نشان دهد یا سندش از نوع «سند»ی باشد که در نوشته اخیرش آورده است، ادعای او چیزی جز تهمت و افترای آشکار نیست و کمترین کاری که بهروز خباز در قبال آن باید بکند، عذرخواهی از من است.

۲- من در نوشته خود در نقد دیدگاه بهروز خباز ادعای او را مبنی بر «تک صدایی بودن کمیته» و این که کمیته هماهنگی با نظر خاص من تداعی می‌شود، پوچ و بی اساس دانسته‌ام. بهروز خباز در جایی از نوشته اخیرش گفته است: «... خود همین نوشته [نوشته من] و در واقع نقد وی به مصاحبه من با محمود، آشکارا مؤید این مسئله و این «مدعا» است که ایشان علیرغم برخی تأکیدات ظاهری در خصوص «آزادی بیان» و «طرح و دفاع از دیدگاه‌های متفاوت» و «مبارزه نظری حول آن‌ها» در کمیته هماهنگی و از طریق اعضای آن، حتی یک سوال را در خصوص پاره‌ای از مسائل این کمیته، و به ویژه در ارتباط با «حزب طبقه کارگر»، که آن

را متعلق به سایر گرایش‌ها و دیدگاه‌ها می‌داند، بر نمی‌تابد، و طرح آن‌ها را در ارتباط با «اغراض تفرقه افکنانه سکتاریست‌ها»، و در در راستای «تضعیف مبارزه با سرمایه‌داری و تزلزل در قبال آن» می‌داند. آقای حکیمی این قضایا را چگونه توجیه می‌کند؟ به ویژه اگر این تنگ نظری‌ها و انحصار طلبی‌ها را با **یکسری اعمال و اقدامات حذفی و یک جانبه گرانه**، از قبیل ... همراه باشد.» (همان جا، تأکید از من است) پاسخ نکات مطرح شده در این بند را قبلاً داده‌ام و تکرار نمی‌کنم. منظور من از نقل این بند از نوشته بهروز خباز فقط جمله آخر آن است که او در آن ادعا کرده است من «یکسری اعمال و اقدامات حذفی و یک جانبه گرانه، از قبیل ...» انجام داده‌ام.

بهر روز خباز از کدام «اعمال و اقدامات حذفی و یک جانبه گرانه» سخن می‌گوید؟ چرا به جای نام بردن آن‌ها سه نقطه گذاشته است؟ اگر من «اعمال و اقدامات حذفی و یک جانبه گرانه» انجام داده‌ام، بهروز خباز، در صورتی که خود را فعال کارگری آن هم سوسیالیست می‌داند، باید بدون هیچ ملاحظه‌ای آن‌ها را بیان و در واقع افشا کند. گذاشتن سه نقطه به جای نام بردن این اعمال و اقدامات چه معنایی دارد؟ آیا این کار بدان معنی است که اگر من همچنان به نقد دیدگاه بهروز خباز ادامه دهم، او این اعمال و اقدامات را افشا خواهد کرد؟ آیا به این ترتیب، بهروز خباز دارد من را تهدید یا مرعوب می‌کند؟ اگر چنین است، آیا او خود را تا حد یک **حق سکوت بگیر مافیایی** سقوط نداده است؟ یا نکند بهروز خباز به این ترتیب دارد با من بده بستان می‌کند و در واقع به من می‌گوید: «من از این اعمال و اقدامات نامی نمی‌برم و تو هم از نقد دیدگاه من دست بردار». در این صورت، آیا بهروز خباز خود را تا حد یک **کاسبکار خرده پا** تنزل نداده است؟ به راستی نام این برخورد بهروز خباز را چه باید گذاشت؟

اما نام این برخورد را هر چه بگذاریم، در نادرستی آن تردیدی نیست. من نه به کسی حق سکوت می‌دهم و نه اهل بده بستان‌های کاسبکاران خرده پا هستم. بهروز خباز باید گفته ناتمام خود را تمام کند و جای این سه نقطه را پُر کند. در غیر این صورت، باز هم علیه من به تهمت و افترا متوسل شده است و باید در مقابل این کار خود پاسخگو باشد.

محسن حکیمی

۸۵/۶/۲۵